

هزاره شاهنامه: پاره ی هفتم

ویرایش بر بنیاد زبان پارسی :
واژه های ایرانی که در گذر
زمان دگرگون شده اند

پیش سخن

رودکی:

بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتی های او
زیرپایم پرنیان آید همی

نادر نادرپور:

در سرزمین من،
بعد از طلوع خون، خبر از آفتاب نیست
آه ای دیار دور،
ای سرزمین کودکی من!

سعدی:

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار

ایرج میرزا:
بر سردر کاروانسرای
تصویر زنی به گچ کشیدند

ارباب عمائم این خیر را
از مخبر صادقی شنیدند

هدایت:
در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره آهسته روح را در انزوا می‌خورد و
می‌تراشد.

فردوسی:
چو ایران نباشد تن من مباد
در این بوم و بر زنده یک تن مباد

نیز:

توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دل پیر برنا بود

همچنین:

همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن بیه که ایران به دشمن دهیم

نیز:

دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود

فروغ فرخزاد:

نگاه کن که غم درون دیده ام
چگونه قطره قطره آب می شود
چگونه سایه ی سیاه سرکشم
اسیر دست آفتاب می شود

عارف قزوینی:

از خون جوانان وطن لاله دمیده
از ماتم سرو قدشان، سرو خمیده

در سایه گل بلبل از این غصه خزیده
گل نیز چو من در غمشان جامه دریده

.....

هستند بسیاری چکامه ها و داستان هایی که نه تنها پاره ای از شناسه ی (به تازی
هویت) ایرانیان، که چیزی از خودآگاهی فرهنگی ما شده اند و در ما هستی گرفته

اند، و هستی ما بدون آنها شدنی نباشند. و بی گمان پاره ی بزرگی از مرده ریگ
پر گوهر فرهنگ ایران زمین می باشند.

نیست کسی که با شنیدن چکامه ی "بوی جوی مولیان"، به پای پیاده و بدون پای
افزار رفتن ابونصر سامانی از هرات به سوی بخارا، نیندیشد!

و یا نیندیشد به "بنده ی آن دم بودن خیام" و نگارهای زیبای مینیاتور ایرانی که در
آن مستی و باده ای و می دهنده ای (به تازی ساقی) همواره خودنمایی می کنند!

و یا نیندیشد به آوای گرم شادروان فریدون فرخزاد که، "اسیر دست آفتاب شدن
سایه ی سیاه سرکش" فروغ بزرگ سپهر چکامه نویسی مدرن ایران زمین را
چه زیبا خواند!

بی گمان نه تنها نامی ترین، که آشنا ترین نمونه های بالا، چکامه ی سعدی، "که
در آفرینش ز یک گوهرند"، می باشد. (این چکامه ی سعدی، چنان چون پیام
پارسی، به همراه دگر پیام‌ها، ناو سپهر پیمای و ی‌جر برای دگر سپهر های
Voyager) دور دست فرستاده شده‌است).

و همچنین چکامه های فردوسی بزرگوار. باشند. بویژه "توانا بود هر که دانا بود / ز
دانش دل پیر برنا بود"، که بر سر در بیشتر دبستان ها، آموزشگاه ها... بارها و
بارها نوشته شده است. و نیز "چو ایران میباشد تن من مباد"، "از آن بیه که ایران
به دشمن دهیم" و "کنام پلنگان و شیران شود" را هر میهن پرست ایرانی باید در
جان و روان خویش به همراه داشته باشد. پیش از آنکه جلوتر رویم و از "خریدن
ناموس به باد رفته‌ای را با یک دو سه مشت گل" و دیگر یادی کنیم، می باید اندکی
درنگ کنیم و از خود بپرسیم:

آیا براستی، "توانا بود هر که دانا بود / ز دانش دل پیر برنا بود" از یگانه ایزد سخن پارسی، فردوسی ارجمندمان است؟
شاید بسیار سنگین و سهمگین باشد گر پاسخ دهیم: نه!

*

در پاره های پیش دانسته بشد که استاد فرهیخته فریدون جنیدی، پس از سی سال سگالش در سپهر شاهنامه، آفریده ی پروردگار بی همتای سخن پارسی، فردوسی ورجاوند، بر این باور می شوند که پنج مزدور به شاهنامه دستبرده اند، زیرا که با زبان ایشان، "شیوه سخن آنان یکسان نیست." و بخش بندی استاد جنیدی بدین گونه است:

"بخش نخست، تا پادشاهی کیخسرو
بخش دویم، پادشاهی کیخسرو تا لهراسپ
بخش سیوم، لهراسپ و گشتاسپ
بخش چهارم، اسکندر
بخش پنجم، ساسانیان"

نیز دانسته بشد پیش از اندر شدن به سپهر شاهنامه و یافتن رج های افزوده شده باید ترازهای گوناگونی را بکار گیریم. استاد جنیدی، بیست و هفت تراز گوناگون را بر می شمارند، که پنج تراز نخست، سنجیدن چکامه های افزوده شده بر پایه ی زبان پارسی، زبان پهلوی، زبان اوستایی، زبان تازی و آگاهی همه سویه، از راز و رمزهای چامه و سرود پارسی باشند.

از نادرستی واژه ها، تازی نویسی، نادرستی های "تاریخی" نیز یاد کردیم.

گر سخن گوی بزرگ انوری، فردوسی ورجاوند را خدا و خود را بنده می داند پس باید ببزیریم که این نادرستی ها نه از فردوسی که از مزدوران نادان و تازی دوستانی است که دست به شاهنامه برده اند.

چند نمونه ی تازی نویسی بدست دادیم:

جیحون و سیحون: نه در تازیکیستان چنان رودان یافت می شوند و نه در ورا رودان که سد ها فرسنگ از تازیکیستان بدور است، واج ح یافت می شود!

عاج و طاووس: نیز نه در تازیکیستان، عاج و طاووس که از هندوستان به ایران زمین آمده اند یافت می شوند و نه در هندوستان واج های ع و ط یافت می شوند!

توغ: تازیان را که آرایه ای بر جامه ی شاهان بوده پیوندی نباشد. پس آنرا نباید به گونه ی تازی شده ی آن طوق نوشت.

و بسیاری نمونه های دیگر که داده شد.

اکنون پردازیم به واژه ی بُرنا که پیوندی با نادرست نویسی و یا تازی نویسی ندارد.

پیش از استاد فریدون جنیدی، مجتبی مینوی نیز گفته بود که "توانا بود هر که دانا بود / ز دانش دل پیر برنا بود" از فردوسی نیست. چرا و چگونه دکتر جنیدی این رج را از آن استاد توس نمی دانند؟

نخست:

دانا با بُرنا پساوا (به تازی قافیه) ندارد. دانا با خوانا، مانا و دیگر پساوا می یابد. به همین گونه بُرنا با سُرنا، دُرنا پساوا می یابد.

بُرنا، چیزی جز کودک پنج تا ده ساله نیست:

زمان در زبان اوستایی آیو خوانده می‌شود. با پیشوند پر، پر آیو گردد که به چم پُر زمان، که همانا پیر باشد، دگرگون شود. و برای خوشایند شدن آوا، یک میانوند ن می‌یابد و پرنایو می‌گردد.

پرنایو، به سادگی با پیشوند دگرگون کننده آ به گونه ی ا پرنایو دگرگون می‌گردد که به سادگی به چم نا پُر زمان، اندک سال، کم سال می‌باشد.

در زبان پهلوی واژه ی اوستایی ا پرنایو، ا پورنای خوانده می‌شود و با فروافتادن ا در آغاز آن در زبان امروزی پارسی بُرنا شده است. دگر واژه های بی‌را توان یافت که به مانند ا پورنای پهلوی ا را در زبان پارسی از دست دادند: افکندن، به گونه ی فکندن، آپسپورتن به گونه ی سپُردن بشد.

بهترین نمونه برای ا پورنای را در داستان یادگار زریران بتوان یافت: در داستان یادگار زریران، "بستور"، کودک هفت ساله ی "زریر" از گشتاسپ شاه می‌خواهد که برای وی اسپ زین کنند تا او برود و از چگونگی کار زریر آگاه بشود و در همان آن گشتاسپ به او گوید:

تو مرو، چون تو اپورنایی (بُرناپی).

دگر نمونه را در کارنامه ی ارتخشتر پاپگان می‌یابیم: در آن جا بیامده که "هرمز" هفت ساله با "اپورنایکان" (که همانا بُرنایان) باشد چوگان میزد!

"شاپور، اورمزد را از پدر پنهان داشت، تا آن زمان که به داد هفت سالگی رسید روزی با اپورنای زادگان و و شاهزادگان اردشیر، اورمزد به اسپریس [میدان اسپدوانی] رفت و چوگان کرد.

اردشیر با موبدان موبد و ارتشاران سردار و بسیار آزدگان و بزرگان آنجا نشست و بدیشان می‌نگریست.

اورمزد از آنان اپورنایکان، به سواری چپر، و نبرده بود."

(کارنامه ی اردشیر بابکان پیوست برگردان بهرام فره وشی، رویه 63، پاره ی یک.)

فردوسی بزرگوار این داستان چوگان زدن اورمزد را به این گونه بیاورده و در شاهنامه فرماید:

نهان، اورمزد از میان گروه
بیامد، کز آموختن شد ستوه

دوان شد بمیدان شاه اردشیر
کمانی بیكدست، و دیگر دو تیر

ابا کودکی چند.....

در نامه ی پهلوی "ارداویراف نامه" (فرگرد 43، دیدار از دوزخ)، آمده:

"دیدم روان مردی که چند برنا، اندر پای او افتاده اند، و بانگ همی کرد، و دیوان
مانند سگ در او افتاده همی دریدند!

پرسیدم، این تن چه گناه کرد؟ که روان و اینگونه گران پادافره می برد؟
سروش پاک و ایزد آذر گفتند که "این روان آن مرد دروند (= پیرو دروغ) است
که بگیتی اپورنای خویش را نپذیرفت."

("ارداویراف نامه"، برگردان رحیم عقیقی، دانشگاه مشهد، 1342، رویه ی 50)

دکتر جنیدی نویسنده: "پیداست که اگر "برنا" جوان بوده باشد، نپذیرفتن جوان را
روی نیست، زیرا که فرزند چون بچوانی رسد، و خود از نزد پدر و مادر می رود!"

در "اندرز آتورپات مانسپندان" نگاشته شده به دبیره ی پهلوی خوانیم:

"چهار چیز بر تن مردمان بد است:

مرد پیر، کودک خیم که زن اپورنای بزنی گیرد، و مرد جوانی که زن پیر بزنی گیرد."

(نوشتارهای پهلوی گردآوری دستور جاماسب جی، منوچهر جی جاماسب اسانا، با درآمدی از بهرام گور انکلساریا و دیباچه ای از ماهیار نوابی، بنیاد فرهنگ ایران، شماره 112، رویه ی 71)

نیز بیامده: "اگر ت پسر ی هست به «اپورنایی» به دبیرستان ده، چون چشم روشن، دبیری است."

اشکار است که در ایران باستان نیز کودکان را در هفت سالگی به دبیرستان [فرهنگستان] می فرستادند.

دو نمونه ی دگر از شاهنامه بدست بدهیم:

نخست: آنجا که بهرام پور گشسب، پهلوان بزرگ ایران، برای نبرد با ساوه شاه مردان بیش از چهل ساله را بر می گزیند، و هرمز در این باره، از وی می پرسد، و پاسخ پهلوان بزرگ، بهرام پور گشسب، به این گونه پاسخ گوید:

دگر آنکه گفتی چهل ساله مرد
ز بُرنا، فزونتر نجوید نبرد

گفتار فردوسی، با زبان استاد جنیدی، "... نشان می دهد که هرمز، زور جنگاوری چهل سالگان را همتراز برنایان در شمار آورده است و می افزاید که چهل سالگان را نیرو باندازه ۶ برنایان (کودکان) است."

دگر نمونه از شاهنامه: آن هنگام که پیلسم (برادر کهتر پیران ویسه) آهنگ نبرد با رستم می کند و پیران خواستار آن نیست که برادرش بر دست رستم کشته بشود و به افراسیاب گوید:

بدو گفت کاین مرد برنای تیز
همی با تن خویش دارد ستیز

"و با این سخن"، استاد جنیدی نویسد، "برادر کهتر خویش را، کم خرد و در اندازه و برنایان می نماید."

در "رساله ی خسرو نوشروان و ریدک"، در سخن ریدک به خسرو چنین آمده:

پدر به برنایی من در گذشت و مادرم - که من پسرش بودم - و بجز مَش دیگر " پسر نبود... بهنگام به فرهنگستانم داد."

(نوشتارهای پهلوی گردآوری دستور جاماسب جی، منوچهر جی جاماسب اسانا، با درآمدی از بهرام گور انکلساریا و دیباچه ای از ماهیار نوابی، بنیاد فرهنگ ایران، (شماره 112، رویه ی 27)

گوینده که هنوز "ریدک" خوانده می شود، بیش از پانزده ساله نبوده و "وی"، استاد جنیدی درستی نویسد، "از هنگام اپورنایی خویش، در زمان گذشته یاد می کند!"

گفتارهای بالا نشان دهنده ی آن می باشند که **برنا، جوان نیست**.

سال کودکان را استاد جنیدی چنین بخش بندی می کنند:

کودک: تا پنج سال
برنا: از پنج تا ده ساله
ریدک: از ده تا پانزده ساله
جوان: از پانزده ساله به بالا

در شاهنامه چند بار نیز بُرنای، به کودک برگردان شده.

گفتارِ آتورپات مانسپندان، "اگر ت پسر ی هست به اپورنایی فرهنگستان فرست..."،
در شاهنامه چنین بیامده:

سپارید کودک بفرهنگیان
کسی کش بود، مایه و ارز آن

و یا داستان گوی زدن پسر شاپور همراه با اپورناییکان که در نامه ی پهلوی بیامد:

ابا کودکی چند و چوگان و گوی
بمیدان شاه آمد آن نامجوی

افزاینندگان بیش از دویست بار برنا را به جای جوان بکار بردند و همه ی این
نشانه ی ناآگاهی افزاینندگان از زبان پارسی است.

سعدی خوش سخن شیرازی چه خوش نوشت:

دریغ عهد جوانی و روز برنایی
نشاط کودکی و عهد خویشتن رایی

سر فروتنی انداخت، پیریم در پیش
پس از نشاط جوانی و دست بالایی

استاد شیرین سخن شیراز، استاد فرهیخته جنیدی نویسند، "در این بخش بندی،
کودک، برنا، ریدک (عهد خویشتن رای) و جوان و پیر، همه را یکجا آورده تا
توانایی در گفتار خویش را بنماید."

در چند گفتار آینده، به نه واژه ی دیگر خواهیم پرداخت.

وحید صالحیه